هو العلیم

اهمیت رجوع به خدا و راضی بودن به قضای او

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۳

- مجلس پنجم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

وَ أن فِى اللَهفِ إِلَى جُودِك وَ الرِّضَا بِقَضَائِك عِوَضاً مِنْ مَنْعِ الْبَاخِلِينَ وَ مَنْدُوحَةً عَمَّا فِى أَيدِى الْمُسْتَأْثِرِين.

به تحقیق که من شناختم و دانستم که در ابتهال و تذلّل و انابه به جود و بخشش تو و هم‌چنین رضای به قضاء تو، عوضی است و چه خوب عوضی است از منع کردن و امساك کردن افرادی که بخل می‌ورزند و امساك می‌کنند و منع خیر [می‌کنند]، وَ مَنْدُوحَةً عَمَّا فِى أَيدِى الْمُسْتَأْثِرِين و من در این دو مسئله: یکی توجّه به جود تو با تذلّل و خشوع و انابه، دوّم راضی و تسلیم

بودن به قضای تو، با توجّه به این دو مسئله در بی‌نیازی می‌مانم از آنچه که در دست دنیاطلبان و کثرت‌طلبان است.

امام سجّاد علیه‌السّلام این دو مطلب را قرین هم قرار دادند. مطلب اوّل اینکه اگر انسان بخواهد به صاحب کرمی مراجعه کند به کی مراجعه کند؟ این یکی، آیا باید به هر کسی مراجعه کرد و هر جایی رو انداخت؟ و به هر کسی و ناکسی انسان سر تعظیم و ... فرود بیاورد؟ این‌طور است قضیه یا اینکه نه؟ انسان باید طرف خود را بشناسد و بداند که چه گوهر و چه سرمایه‌ای را به پیش کش در قبال چه افرادی قرار می‌دهد؟ آن سرمایه‌ی وجودی و آن گوهر مناعت و عزّت و آن جوهر، جوهره‌ی کرامتی که خداوند به انسان عطا کرده است او را به چه نحوی و به چه قیمتی و به چه کیفیتی، او را در معرض خرید و فروش و در بازار معامله‌ی با دیگران قرار می‌دهد؟ این مسئله را باید بداند و هر جایی گرچه برای انسان منافعی را داشته باشد انسان نباید در آنجا قدم بگذارد.

آیه‌ی شریفه می‌فرماید: وَ لا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ[1] در هر جایی که به شما وعده داده می‌شود آنجا ننشینید و در هر راهی قرار نگیرید.

یک شخصی نقل می‌کرد می‌گفت رفتم در جایی برای دیدن یک شخص، او مرا خواسته بود می‌خواست کاری انجام بدهد وقتی که وارد شدم دیدم یک نفر از افراد بسیار مهم در آنجا نشسته است.

در آن اتاق، مثلا فرض کنید در اتاق انتظار نشسته، از افراد خیلی مهم که من وقتی دیدم تعجّب کردم و من رفتم در آنجا و صحبت کردم و حدود یک ساعتی که در انجا بودیم این همین‌طور در اتاق انتظار نشسته بود و آن شخص هم می‌دانست که این آمده و نشسته و با او کار دارد. حالا قبل چقدر نشسته بود؟ وقتی که آمدم بیرون همین یک قضیه‌ای که اتّفاق افتاد، برای من یک زنگ خطری شد برای اینکه متوجّه بشوم در کجا هستم و با چه کسانی ارتباط دارم. افرادی که در بیرون این‌ها با هزار زرق و برق

---

[1] سوره اعراف (٦) آیه ٨٦.

و انانیت و خودنمایی جلوه می‌کنند امّا وقتی که به مواضع حاجت می‌رسد و به مواضع نیاز به امثال خود می‌رسد این‌طور پست و ذلیل با آن‌ها برخورد می‌شود. چرا این‌طور است؟ چون این‌ها طرف جود و عطاء و بخشش خود را نشناختند، نشناختند.

اگر این‌ها می‌شناختند و توجّه خود را عطف می‌کردند به آن طرف واقعی و به آن قبله‌ی حقیقی و تمام شواعب کثرت را از ذهن خود و تخیل خود و اعتبار خود دفع می‌کردند که به این روز نمی‌افتادند. انسان باید بداند در ارتباط خود با افراد، چه مطلب و چه مقصودی در ذهن اوست و چه مطلبی را دارد پی می‌گیرد؟ در درون خود کاوش کند و ببیند آیا این ارتباطی که با این شخص دارد براساس پولش است؟ چون ثروتمند است دارد می‌رود منزلش؟ یا باب رفاقت را با ثروتمندان فقط باید بیندازد و به افراد دیگر توجّه کمتری کند یا اینکه نه باید در همه‌ی احوال، مقصد و مقصود دیگری مورد نظرش باشد؟ شنیده می‌شد که بعضی‌ها گفته‌اند که بسیاری‌ها با افراد متمکن و امروزی و این‌ها سر و کار دارند و به

افراد دیگر توجّه کمتری می‌کنند. مرحوم آقا رضوان اللَه علیه هم گاهی مورد یک همچین اتّهاماتی واقع می‌شدند.

یادم می‌آید در یک وقت ایشان با شخصی رفاقت کردند و خیلی هم مایه گذاشتند و البته او هم فرد صافی بود. خوش قلب بود. بودند افراد، ولی ایشان از همه‌ی آن افراد روی این شخص توجّه کرده بودند و حالش هم قدری خوب شده بود و جلو آمده بود و جلو آمده بود و مشخص بود که در این ارتباط تغییر حالی برای او پیدا شده است و اعراض او نسبت به تعلقات کاملا مشهود بود، از این قضیه مدّتی می‌گذرد ما دیدیم کم‌کم ایشان نسبت به این، توجّه‌شان کم شده بود. میلشان کم شده بود و آن گرمی سابق را نداشتند یک روز یکی از همین شرکاء و نزدیکان به او آمد خدمت مرحوم آقا و اعتراض کرد که آقا پس این افرادی که آخر اینجا می‌آیند و مطالب شما را می‌شنوند پس این مطالب کجا می‌رود؟ ایشان گفتند مگر چه شده است؟ گفت فلان شخص آمده و یک مبلغ زیادی از بانک پول قرض کرده است پول ربوی و می‌خواهد برود و فلان

مطلب را انجام بدهد و اگر این کار را بخواهد انجام بدهد.

اصلًا دینش وقتش عمرش تمام چیزهای وجودش، همه براساس این قضیه، حالا آن شخص هم خیلی ثروتمند بود خیلی ثروتمند بود. همه را بر این اساس می‌گذارد.

مرحوم آقا فرمودند: مگر ما بیکاریم که می‌آییم این مسائل را با این افراد در میان می‌گذاریم. شما برو از طرف من به ایشان بگو اگر بخواهی یک قدم از آن طریقی که ما برای تو تعیین کردیم پا به این طرف آن طرف بگذاری دیگر شما را به خیر و ما را به سلامت.

آن شخص تعریف می‌کرد وقتی که رفتم در منزل و این پیغام مرحوم آقا را به او رساندم، مریض بود تب کرده بود. در بستر افتاده بود. وقتی که گفتم چنان فریادی کشید که من گفتم الآن قالب تهی می‌کند و شروع کرد به گریه کردن و شروع کرد به گریه و رو کرد به من، گفت فلانی ما به درد این آقا نمی‌خوریم، ما به درد این آقا نمی‌خوریم، و البته آن کار را هم انجام نداد ها، آن کار را هم انجام نداد ولی گفت این

آقا به درد یک آدم‌های ....، این همانی بود که به ایشان می‌گفتند ایشان با ثروتمندان ارتباط دارد و فلان، التفات می‌کنید.

ما در راه خودمان و در طریق خود، قدری باید تأمل کنیم و یک مقداری باید بهتر تفکر کنیم و مسائل را یک قدری بازتر و دقیق‌تر بررسی کنیم. رسیدن به دنیا آقا هیچ کاری ندارد ها! به دنیا و پول و پله و این طرف و آن طرف و فلان و این حرف‌ها هیچ کاری ندارد مهم جواب دادن در آن طرف قضیه است که آن یک مقداری دست انسان را می‌بندد. این‌هایی که هدفشان و ملاکاتشان ملاکات کثرت است. این‌ها راه را گم کردند و از مسیر به کناری قرار گرفتند. برای شخصی که در راه خدا حرکت می‌کند نه کمی باید مملّ باشد و نه زیادی باید باعث غفلت او بشود هر دو یکی است. یکی است تفاوت نباید بکند. اگر کمی باعث ملالت او بشود کم می‌آورد و اگر زیادی باعث غفلت او بشود نیز، فرصت را از دست می‌دهد.

یک سال مرحوم آقا در همین سفرهایی که داشتند می‌رفتند برای مسافرت برای عتبات، من به

یاد دارم سنم حدود چهارده سال بود سیزده سال بود. آخرین سفری که ایشان رفتند برای عتبات منزل ما در احمدیه بود و بعد منتقل شدیم به آن منزل جدید، یکی از بستگان ایشان در آن موقع هنگام ازدواجش بود و چیزی هم بنده خدا در بساط نداشت. همان دو سه روز آخر، مادرش می‌آید پیش مرحوم آقا و می‌گوید آقا چه‌کار کنیم چیزی نداریم و یکی دو روز دیگر عقد یا عروسی نمی‌دانم یا عروسی بوده زفاف بوده یا عقد. قضیه این‌طور است و نداریم. مرحوم آقا می‌فرمودند که من یک دو هزار تومان گذاشته بودم که در این سفر که می‌رویم این به اصطلاح همراه من باشد. آن موقع با همین، معمولا ایشان، آن زمان یک شرکت مهین تور بود، با او می‌رفتند. اغلب هم اول می‌رفتند در همدان دو سه شب در همدان بودند بعد آن ماشین که می‌آمد در آن ساعت برای سفر کربلا، می‌رفتند در آن وقت از همدان سوار می‌شدند می‌رفتند، معمولا به این کیفیت بود سفرشان. چطور اینکه آقای حدّاد هم به همین کیفیت رفتند، یادم است ایشان دو مرتبه همدان رفتند

یک مرتبه حدود هفت هشت ده روز طول کشید در مرتبه‌ی اول، در مرتبه‌ی دوّم ماشین از طهران آمد نزدیک ظهر رسید به آنجا و ایشان چند روز در همدان که بودند بعد از آنجا دیگر رفتند و سوار شدند به سمت [عتبات]. می‌فرمودند: دیدم من همین دو هزار تومان را دارم خب آن موقع دو هزار تومان هم زیاد بود دیگر، در همان زمان، نسبت به الآن خیلی بود به اصطلاح شاید نمی‌دانم دویست سیصد هزار تومان الان حداقل بود دیگر، قضیه مال سنمان هم [آن موقع] بگوییم [حدود] سیزده [سال بود] سی و چهار سال پیش است دیگر، چهل و هفت سالمان است. پیر شدیم آقا سی و چهار سال پیش خب خیلی است به اصطلاح مبلغی است، ایشان فرمودند من همان را درآوردم دادم به مادرش. هیچی توی جیبم دیگر نبود مجلس انجام شد که خب ما هم بودیم و این‌ها.

ایشان می‌فرمودند وقتی من سوار اتوبوس شدم که بروم برای همدان پانزده قران در جیبم بود. فقط با پانزده قران ما راه افتادیم برویم برای کربلا، می‌گفتند رفتیم در کربلا و در آنجا خدا رحمت کند

مرحوم آقای بیات رحمة اللَه علیه با رفقا و این‌ها [بودند،] می‌فرمودند سه هزار تومان آن‌ها وجوهات به ما دادند گفتیم خدا بده برکت ما گذاشتیم تو جیبمان، رفتیم در کاظمین خدا حفظ کند یکی از دوستان ایشان که فعلا وجود دارد آن حاج عبدالجلیل که فعلا در کویت هست می‌گفتند ایشان نه هزار تومان هم به ما وجوهات داد این شد دوازده هزار تومان. گفتیم خوب خیلی پولدار شدیم دیگر، بعد گفتند که خوب دیگر پر پول شدیم و دیگر وضعمان خوب شد دیگر. رفتیم آنجا پیش آقای حداد و این‌ها. رفتیم در نجف، یک فردی که در نجف بود و الآن در طهران است و این‌ها، دیدیم بنده خدا قرض دارد. گفتیم چقدر قرض داری؟ گفت هفت هزار تومان، گتفم بیا این هفت هزار تومان، پنج هزار تومان باقی ماند، پنج هزار تومان دادیم به آقای حداد، آمدیم طهران هیچ پول نداشتیم، که وقتی من یادم است ایشان از ماشین پیاده شدند، آمدند کرایه را از مادرمان گرفتند. چون تو جیبشان پولی نبود.

خب این وضع و سیر این برنامه، خب حالا انسان

با توجّه به این کیفیت و با توجّه به این وضع چه حالی دارد؟ آن کسی که این عمل را انجام می‌دهد و در قبال آن عمل را انجام می‌دهد. و با یک حال می‌رود و با همان حال هم برمی‌گردد. این چه است قضیه؟ این چه چیزی در وجودش پیدا می‌شود و چه مسئله‌ای در این درونش تحقق پیدا می‌کند؟ چطور می‌شود؟ هان؟ این جنبه‌ی توحیدش قوی می‌شود دیگر. این تعلق به کثراتش برای او در اینجا [کم] می‌شود. می‌گویند چرا فلانی فلان مبلغ را فلان داده؟ چرا فلانی آنجا این‌طور کرده؟ چرا آن‌طور؟ چرا چی؟ قُلِ اللَهمَّ مالِك الْمُلْك تُؤْتِي الْمُلْك مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْك مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ[1] «بگو خداوندا تو مالک الملک هستی، مالک سلطنت تویی صاحب اختیار سلطنت تویی، به هر کسی بخواهی می‌دهی، [از] هر کسی بخواهی می‌گیری.» این روش، روش بزرگان و اولیاء الهی است که کم و زیاد برای آن‌ها یکسان است هیچ تفاوتی نمی‌کند. اگر کم برای آن‌ها خوب باشد این خوب نیست.

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۲٦.

برای افراد عادی خیلی خوب است ها.

من شخصی را می‌شناسم از دوستان و از رفقا، اگر پول پیدا بکند ناراحت است. خیلی جالب است. یعنی اگر فرض کنید ۱۰۰ تومان پول، داشته باشد خوشحال‌تر است تا اینکه ۱۰۰۰ تومان داشته باشد اصلًا ناراحت است از اینکه پول پیدا کند می‌گوید این برای چه اینجا آمده است؟ البته این حال کمتر برای افراد پیدا می‌شود. ناراحت است اصلًا ناراحت است خوشی او آن وقتی است که نداشته باشد خوش است. واقعاً شنگول است ها، نه اینکه خودش را بزند به خوشی و این‌ها، ولی بالاتر از این هم هست، بالاتر از این آنی است که فرق نکند هیچ نفاوتی نکند یک میلیون اینجا بگذارند یا چند تا آجر بگذارند چه تفاوت می‌کند؟ شما به چندتا آجر چه نگاه می‌کنید؟ فرق نکند مسئله، به این نقطه باید رسید که مسئله تفاوت نکند البته راحت هم نمی‌شود رسید ها، چنین به زبان آسان است. برای این‌گونه افراد مطلب تفاوتی نمی‌کند، بله این‌ها به تکلیفشان عمل می‌کنند. حالا تکلیف آن دیگر یک مسئله‌ی دیگری

است ممکن است در بروزات و ظهورات برای افراد مسئله پیدا بشود. چرا این آقا به این کم داد؟ چرا به او زیاد داد؟ چرا؟ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به یک شخصی یک من، بار کثیری خرما داد و یک شخصی آمده بود، حضرت فرمودند: من می‌دهم تو بخل می‌کنی![1]

---

[1] مرحوم شیخ حرّ عاملی روایتی از أمیرالمؤمنین علیه السّلام نقل می‌کند، راجع به فرستادن پنج‌وَسْق« ۱» خرما برای کسیکه از آن حضرت تقاضای کمک ننموده بود. و أصل این روایت از حضرت صادق علیه السّلام است که:

إِنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعَثَ إِلَى رَجُلٍ بِخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ مِنْ تَمْرِ الْبُغَيْبِغَة

- وَ فِي نُسْخَةٍ أُخْرَى:

الْبَقِيعَةِ- **وَ كَانَ الرَّجُلُ مِمَّنْ يَرْجُو نَوَافِلَهُ وَ يُؤَمِّلُ نَآئِلَهُ وَ رَفْدَهُ؛ وَ كَانَ لَا يَسْأَلُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَا غَيْرَهُ شَيْئًا.**

« أمیر المؤمنین علیه السّلام برای مردی پنج وسق از تمر بُغَیبِغَه یا از تمر بَقیعَه فرستادند (پنج وسق یعنی پنج بار شتر؛ اگر هر باری شصت من باشد، سه خروار خرما می‌شود) نه رطب، بلکه خرمای بغیبغه که خرمای مرغوب بوده‌است، یا تمر بقیعه.

و این مرد هم مردی موجّه و آبرومند بود که به حسب ظاهر، مردم امید به فضل و بخشش او داشتند،

و از أهل كرم و بخشش بود؛ و هيچ احتمال عسرت و تنگى در او نمى‌رفت. و شخصى بود متشكّل به شكل أفرادى كه داراى غنا هستند و از حال باطنى آنها هيچ كس خبر ندارد.

و اين مرد نه از علىّ، و نه از غير علىّ هيچ تقاضائى ننموده بود».

فَقَالَ رَجُلٌ لِاَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَ اللهِ مَا سَأَلَكَ فُلَانٌ؛ وَ كَانَ يُجْزِيهِ مِنَ الْخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ وَسْقٌ وَاحِدٌ!

« مردى به أمير المؤمنين عليه السّلام گفت: قسم به خدا اين شخص چيزى از شما نخواسته بود؛ حال كه شما مى‌خواهيد به او خرما بدهيد، چرا پنج وسق داديد؟! يک وسق او را كفايت مى‌كرد »

! فَقَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

لَا كَثَّرَ اللهُ فِى الْمُؤْمِنِينَ ضَرْبَكَ! أُعْطِى أَنَا وَ تَبْخَلُ أَنْتَ؟!

« أمير المؤمنين عليه السّلام به او گفت: خدا مثل تو را در ميان مؤمنين زياد نكند، من مى‌بخشم و تو بخل مى‌كنى؟! »

لِلَّهِ أَنْتَ! إِذَا أَنَا لَمْ أُعْطِ الَّذِى يَرْجُونِى إِلَّا مِنْ بَعْدِ الْمَسْأَلَةِ، ثُمَّ أَعْطَيْتُهُ بَعْدَ الْمَسْأَلَةِ، فَلَمْ أُعْطِهِ إِلَّا ثَمَنَ مَا أَخَذْتُ مِنْهُ؛ وَ ذَلِكَ لِانِّى عَرَّضْتُهُ أَنْ يَبْذُلَ لِى وَجْهَهُ الَّذِى يَعْفِرُهُ فِى التُّرَابِ لِرَبِّى وَ رَبِّهِ عِنْدَ تَعَبُّدِهِ لَهُ.« ٢ »

« اگر من به آن کسی که امید إنفاق دارد نبخشم، تا اینکه ضرورت او را وادار کند که از من سؤال کند، بنابراین من به او ندادم مگر قیمت آنچه را که از او گرفتم! زیرا من او را در معرض سؤال در آورده‌ام، تا چهره و سیمای خود را که باید فقط در حال عبادت در پیشگاه پروردگارم و پروردگارش به خاک بمالد، درهنگام تقاضای سؤال به من بذل نماید. »

چقدر عالی بیان می‌کند! می‌فرماید: آبروی یک شخص مسلمان بقدری بلند مرتبه و با أهمّیّت است که با هیچ چیز نباید معاوضه شود. فقط مسلمان باید صورت خود را به سجده بگذارد، و در موقع عبادت برای پروردگار نیایش و کرنش کند. إنسان صورت خود را برای سؤال در مقابل هیچکس نباید قرار بدهد. چهره و سیما و آبروی إنسان آنقدر ارزشمند است که با حقیقت إنسان برابر است. اگر آبروی کسی از بین رفت، شخصیّتش از بین رفته است. اگر سؤال کرد، نفس خود را سؤال کرده است. یعنی نفس خود را در حدود سؤال پائین آورده است. و این سیما را خدا فقط به خود اختصاص داده است و هیچ مسلمانی حقّ ندارد صورت خود را به خاک بمالد و سجده کند، مگر برای پروردگار. و هیچ مسلمانی حقّ ندارد از کسی تقاضا کند مگر از پروردگار!

اینک تو می‌گوئی: به او بخشش نکن تا بیچاره شود و بیاید از تو سؤال کند! آنوقت من آنچیزی را که در مقابل تقاضایش دادم، ثَمَنَ مَا أَخَذْتُ مِنْهُ است و آنچه از او گرفتم چیز کمی نبوده است. الآن پنج بار شتر خرما به او دادم، أمّا اگر سؤال می‌کرد و سپس داده بودم، من چیزی از او گرفته بودم که هیچ چیز جای آنرا نمی‌توانست بگیرد؛ و آن شخصیّت و آبروی إسلامی و إنسانی او بود.

(۱) وَسْق که به فتح واو، و بعضی به کسر (وِسق) خوانده‌اند عبارت است از: شصت من. و بعضی حِمْلُ بَعِیر (یک بار شتر) را وسق می‌گویند. حجازیّین، سیصد و بیست رطل را وسق می‌گویند؛ و عراقیّین، چهارصد و هشتاد رطل را وسق می‌گویند؛ و هر رطلی دوازده وقیه است. بطور إجمال این معانی متقاربند، و یک وسق یعنی یک بار شتر یا حدّأقلّ شصت من بار.

و ما این مطلب را در روش مرحوم والد هم می‌دیدیم این مسئله را [با] اختلاف در مراتب، ما در آنجا می‌دیدیم، برحسب ظرفیت و برحسب نیاز و برحسب احتیاج و برحسب مصالح، در کیفیت مطالب ایشان در کیفیت مسائل ایشان این قضیه رعایت می‌شد.

پس بنابراین ما باید در نحوه‌ی فکرمان و در اتّجاه فکری خودمان چه نکته‌ای را باید مدّنظر قرار دهیم و چه چیزی را باید در این مطلب فراموش نکنیم و در فراز و نشیب از یاد نبریم؟ آن‌چه مطلبی است؟ او این است که فراز و نشیب را یک مطلب بدانیم.

از خدا دان خلاف دشمن و دوست *** که دل هر دو در تصرف اوست

تیر گرچه از کمان همی گذرد *** از کمان‌دار بیند اهل خرد

مسئله بالا می‌رود در یک جا، در یک جا پایین می‌آید، دیشب عرض شد که باید بین این مطلب و

---

(۲)« وسآئل الشّیعة » طبع أمیر بهادر، ج ۲، کتاب الزّکوة، باب ۳۹ از أبواب صدقه، ص ٥٦

بین کوتاهی‌هایی که انسان در انجام تکالیفش انجام می‌دهد، کوتاهی‌هایی که انجام می‌دهد باید در آنجا فرق گذاشت. آن هم اگر انسان نسبت به تکالیف کوتاهی ندارد. می‌گویند آقا ما این ذکر را گفتیم چرا برای ما حال پیدا نمی‌شود؟ مگر شما ذکر را برای حال می‌گویید؟ چرا ما این عمل را انجام دادیم برای ما مسئله‌ای پیدا نمی‌شود؟ چرا ما این سفر را رفتیم برای ما تغییری پیدا نمی‌شود؟ چرا یک ماه کربلا رفتیم ولی کار ما درست نمی‌شود؟ با یک کربلا رفتن خیال می‌کنید کارتان درست می‌شود؟ اگر صد هزار مرتبه بروید کار درست نمی‌شود. کدام کربلا؟ کربلایی که بلند شوند با طیاره ببرند آدم را آنجا و بعد هم در هتل‌های کذا پذیرایی بکنند و چه کنند. آدم می‌خواهد با همین یکی کارش درست بشود یا مکه کذا کذا، خدا نعمتی داده فضلی کرده، عنایتی کرده انسان باید شکرش را به جا بیاورد، هزارها نفر آمدند خودشان را به هزار بدبختی و بیچارگی انداختند معلوم نشد بهشان گفتند بله یا نه، می‌گویند آقا کربلا رفتیم چرا کارمان درست نشد؟ چه کار کردی کربلا رفتی؟ چه کار کردی مکه رفتی؟ با

همین یک رفتن اگر بشود که همه‌ی دنیا باید بروند عارف بشوند، شما دو کلمه حرف می‌زنند گوش نمی‌دهید راست می‌گویید گوش بدهید چرا کربلا بلند می‌شوید می‌روید؟ دوتا حرف می‌زنند با نفس مخالف است ...

کربلا رفتن که با نفس مخالفتی ندارد. خیلی هم کیف دارد آدم پا می‌شود می‌رود گردش می‌کند این طرف می‌رود آن طرف تماشا می‌کند. می‌بیند اینجا چه خبر است. توی این دکان چه می‌فروشند.

توی آن مغازه چه می‌فروشند خیلی هم خوب است. مکه که بهتر، حالا دیگر الحمدللّه همه چیز هست. مدینه، بازارش را می‌رود پارچه بخرد، سوغاتی بخرد نمی‌دانم کفش بخرد کلاه بخرد، چه چی و ماشین و ببیند. زرق و برق و چه خبره، فلان بکند. خیلی سفر گردش و خوب و با کیف خیلی با نعمتی است. کی گفته است مکه زحمت دارد؟ خیلی هم عالی است. توی بهترین هتل‌ها، توی اتاق‌هایی آمدم را می‌برند که آمدم توی خانه‌اش هم آنجور نیست. اینجور نیست قضیه، هان؟ آن‌هایی که چهار

ماه با کجاوه می‌رفتند و سر گردنه سر می‌بریدند. آن‌ها کجا یا دو ساعت با بهترین هواپیماهای آمریکایی، آدم را بلند می‌کنند می‌برند در آنجا، می‌گویند بله آقا! مکه رفتیم آقا حالمان تغییر نکرد، با مکه رفتن که حال تغییر نمی‌کند آقا جان، بله اگر مکه را روی حساب بروی شاید، این هم یکی از علل و اسباب و معدّات باشد. با مکه حال تغییر نمی‌کند. آن هم با این زرق و برق‌های فعلی، خانم آمده آنجا بعد از سه روز در همین سفر من دیدم یکی گفت الهی خاک به سرم کنند، الهی فلان کنند گفتم چه شده؟ سه روز است آمدم هنوز زیارت پیغمبر نرفته‌ام! گفتم واقعاً خاک بر سرت باشد. گفتم واقعاً خاک بر سرت، گفتیم و رفتیم چه چی بهش بگوییم؟ بی‌شعور سه روز بلند شدی آمدی اینجا، می‌گوید خاک بر سرم کنند زیارت پیغمبر نرفتم. باید هم خاک بر سرت باشد حالا بلند شدی رفتی ...

متأسفانه در امسال ما با منظره‌های بسیار زشتی از همین ایرانیان مواجه شدیم، زن‌هایی که می‌آمدند در آنجا، در خود مدینه و در مسجد النّبی من دیدم موهای سر این‌ها پیدا بود. با همین مانتو و با

روسری‌هایی که چیز بود و خودم شنیدم که مأمورین مسجد النّبی و افراد و در مسجد الحرام می‌گفتند این ایرانی‌ها را تماشا کنید به چه وضعی بلند شدند آمدند. آن امام جماعت مسجد الحرام یک شب آیه حجاب را خواند، آن‌طور که در ذهنم هست. خیلی افتضاح بار آوردند. امسال خیلی، واقعاً خیلی بی‌شرمانه بود این مسئله، مقدّس‌ترین جای دنیا، آن هم شیعه، آن هم مملکت اسلامی آن وقت زن‌ها بلند شوند بروند با چشم خودم توی مسجد الحرام، دیدم موی سرش کاملا پیدا بود و با چه وضعی.

خب آقا شما برو امریکا، شما بلند شو برو اسرائیل، بلند شو برو جای دیگر، چرا می‌آیی حرم مسلمین را نجس می‌کنی؟ و افتضاح می‌کنی؟ و به این وضعیت درمی‌آوری؟ خب کسی شما را مجبور نکرده است بلند شوی بیایی اینجا. خب حالا این خانمی که آمده با این وضع آنجا و با این کیفیت حالا این برای خدا آمده است؟ واقعاً این برای خدا آمده؟ ما باید بدانیم که در این‌گونه راهمان و در این مسیرمان توجّه چه است قضیه؟ و ما باید به چه

سمتی حرکت کنیم؟ و چه نقطه‌ای را همیشه در جلوی چشمانمان قرار بدهیم نگذاریم آن نقطه محو بشود، این طرف، آن طرف بشود چه مسئله‌ای را باید در جلوی چشمانمان قرار بدهیم؟ هر وقت دیدیم کارمان با آن نقطه تطبیق کرد جلو برویم و هر وقت دیدیم تطبیق نکرد قدم واپس بگذاریم و حرکت نکنیم، حرکت نکنیم.

حضرت می‌فرماید در انابه‌ی به جود تو، خب ما باید به سمت او برویم، تذلّل ما باید به جود او باشد. ابتهال ما باید به سمت او باشد. این از یک نقطه‌ی نظر تمام، واقعیت هم همین است دیگر. عرض شد به هر سمتی بروید یک چیزی توی کار هست. یک مسئله‌ای هست. کم یا زیاد، بالأخره دنیا قاطی‌اش است. بالأخره دنیا قاطی‌اش است. یک روز این باید بیاید روز دیگر او باید برود. یک روز این باید جواب بدهد. روز دیگر او باید جواب پس دهد. این کار و داد و ستد دنیا است. پس طرف مشخص شد که طرف کیست؟ و در همه این مطالب چه نقطه‌ای باید پی‌گیری بشود.

خب حالا هم که رفتیم به طرف او، هرچه باید از

او بخواهیم؟ و اگر نداد چه کنیم؟ در اینکه طرف ما اوست در این حرفی نیست، در اینکه بهترین فرد است حرفی نیست. در اینکه اصل همه جود و خیرات از ناحیه‌ی اوست حرفی نیست. ولی آیا باید هرچه ما هم می‌گوییم او بپذیرد و بدهد. بنابراین دیگر هنری نیست. چه فرق می‌کند؟ انسان به این بانک مراجعه کند. یا به این بانک مراجعه کند؟ چه فرقی می‌کند؟ انسان به این، به پیش افراد دنیا، اهل دنیا برود و از آن‌ها بخواهد خب آن‌ها طبعا در اختیارش قرار می‌دهند.

یک بنده خدایی همین چند شب پیش آمده بود از یک جایی و خیلی گرفتار خیلی گرفتار، خیلی خیلی بنده خدا، إن‌شاءاللَه دعا کنید. خدا رفع گرفتاری کند بعد در ضمن صحبت‌هایش می‌گفت ما رفتیم فلان جا، گفتند که آقا شما وابسته‌ی به کدام گروهی؟ به چپی به راستی به شمالی به جنوبی؟ گفتند آقا اگر به یکی از این‌ها بودی با همان ده دقیقه تلفن مسئله‌ات حل بود حالا چهار سال باید بروی.

خب اگر قرار باشد بر اینکه انسان بخواهد همین

را انجام بدهد یا اینکه بیاید به طرف خدا انجام بدهد خب چه فرقی کرد؟ هر دو که یکی شد. بالأخره هر دو گیر آوردن است دیگر. شما چه پول اینجا باشد از اینجا برداری، یا اینجا باشد از اینجا برداری هر دو، هزار تومان است. ولی امام سجّاد در اینجا دارد به ما یاد می‌دهد می‌گوید هان! درست است داری تو به طرف او می‌روی. ولی این‌طور نیست هرچه تو بخواهی او گوش کند، تو باید به طرف او بروی ولی آنچه را که او می‌خواهد بپذیری. گیر همه‌ی ما اینجاست. شاید همه‌ی ما می‌توانیم این مطلب را قبول کنیم که غیر از خدا هیچ کس نمی‌تواند برای ما اصل و پایه و هدف و غایت برای رسیدن به کمال و ترقّیات و رشد باشد. ولی در این نکته گیر هستیم که چرا آنچه را که می‌خواهیم انجام نمی‌شود؟ این مسئله است اگر انجام می‌شد خب مهم نبود چه شما بروی پیش یک نفر دیگر تقاضایت را برطرف کند؟ یا بیا پیش این برطرف کند، مثل اینکه انسان چندتا دکتر وجود دارد ناراحتی دارد. دلش درد می‌کند برود پیش این همین دارو را می‌دهد. بیاید پیش این همین دارو می‌دهد. بالأخره دارو یکی است، دوا یکی

است. حالا اگر قرار بر این باشد انسان برود پیش یکی بگوید دارویت این است، بیاید پیش یکی بگوید نه تو دارو نباید مصرف کنی فقط باید درد را بکشی. حالا کدام را قبول می‌کند؟ باید درد بکشی، یک خورده درد بکش برایت خوب است. مسئله‌ی خدا با بندگانش هم همین‌طور است.

آیا خدا نشسته است حرف ما را گوش بدهد؟ خب اینکه می‌شود ما خدا و او بنده، یا اینکه نه ما باید بلند شویم حرف او را گوش بدهیم. ما باید راضی باشیم به آنچه که او برای ما قرار داده است. ما باید راضی باشیم به آن پرونده‌ای که او برای ما نوشته است. ما باید راضی باشیم به آنچه را که او برای ما تقدیر می‌کند. البته عرض کردم دیشب، در صورتی که ما کوتاهی نکنیم‌ها، نه اینکه خودمان را به هر راهی بزنیم بعد بگوییم تقدیر این است خب حالا به سرمان آمد نه این نیست نه کارش را انسان درست انجام بدهد. راهش را انسان درست برود. به مقتضای تکالیفی که او مقرّر کرده براساس موضوعات و براساس راه‌های واقعی و راه‌هایی که

عقل و شرع، این راه‌ها را برای حرکت انسان تجویز می‌کنند. و خود آن‌ها امضا می‌کنند بر همان اساس حرکت کند. بعد هرچه شد دیگر شد.

والرّضا بقضائك: راضی بودن به قضای تو و نکته در همین جاست که انسان به آن قضای الهی باید راضی باشد. به آنچه را که خداوند برای انسان مقدّر کرده باید راضی باشد. آخ و اوخ نباید بگوید. چرا این‌طور و چرا آن‌طور نباید بگوید. آیا ما کارهای خودمان را درست کردیم که حالا آخ می‌گوییم؟ آیا به آنچه که به ما گفته شده عمل کردیم که حالا داریم آخ می‌گوییم؟ ما داریم عملا برخلاف دستور مرحوم آقا حرکت می‌کنیم. آن‌وقت می‌گوییم خدا هم به میل ما بیاید عمل کند؟ ما عملا آنچه را که ایشان فرمودند و جایز نیست ما داریم انجام می‌دهیم آن‌وقت می‌خواهیم خدا به دستور ما عمل کند؟ ما عملا راه خودمان یك راه دیگری قرار دادیم. و فقط بازی با الفاظ داریم می‌کنیم. آن‌وقت می‌خواهیم خدا بیاید هر کاری که می‌گوییم گوش بدهد؟

مرحوم آقا یک وقت به من می‌فرمودند، یک

عدّه‌ای آمده بودند پیش ایشان، بعضی‌ها و نسبت به یک رهنمودی اشکال داشتند. وقتی که رفتند به من فرمودند می‌دانی چرا خدا گره از کارش باز نمی‌کند؟ چون اگر بخواهد گره از کارش باز کند به زن و بچه‌اش ظلم می‌کند؛ خدا هم گره از کارش باز نمی‌کند یعنی این تحمل برای رفاه ندارد. تحمّل برای انبساط ندارد. تحمّل برای یک مقداری فراخی را ندارد.

این ظلم می‌کند. خدا به خاطر رحمی که بر زن و بچه‌اش دارد هی کار این پیچ می‌کند. هی پیچ می‌اندازد توی کار این، عین عبارت ایشان بود. بعضی‌ها هستند تحمل دارند می‌توانند یک مطلبی را بپذیرند انسان به آن‌ها محبّتی بکند دست و پایشان را گم نمی‌کنند. انسان به بعضی افراد اگر یک محبتی بکند یک لطفی بکند نه! فرق نمی‌کنند راهشان همان است. مسیرشان همان است. روششان همان است. هیچ تفاوتی در نحوه‌ی سلوک برای آن‌ها پیدا نمی‌شود. نحوه‌ی سلوک، ولی بعضی‌ها نه! یک آبنبات می‌دهی خودش را گم می‌کند، خودش را گم

می‌کند. یک شکلات می‌دهی خودش را گم می‌کند. گم می‌کند. اینجا نکته است.

مسئله در اینجاست که بی‌جهت نیست که خدا به یکی می‌دهد به یکی نمی‌دهد. بی‌جهت که نیست. نباید انسان بگوید خدایا چرا به او می‌دهی و چرا به من نمی‌دهی؟ چرا به او کم دادی؟ به او زیاد دادی؟ چرا به او این‌طور دادی چرا به او این‌طور دادی؟

شخصی بود آمده بود یک روز به من اعتراض می‌کرد که چرا مرحوم آقا با مرحوم مطّهری این‌طور گرم می‌گیرند. ولی با فلان سید از آقایان طهران که هنوز هم در قید حیات است ظاهرا در قید حیات است. نسبت به او اعتنایی نمی‌کنند با اینکه او هم در منزل ایشان هم می‌آید ولی خیلی محلش نمی‌گذارند. در حالی که او این است. اینه اینه اینه در حالی که این، این است. اینه اینه، چرا باید این‌طور باشد؟ البته ما هم یک جوابی همین‌طوری ابتدایی دادیم. گفتیم اگر تو استادی خب بیا به جای آقا بنشین، این یک جواب اما برای خود من بالأخره به عنوان یک سؤال باقی ماند بالأخره به عنوان یک سؤال دیگر.

تا اینکه یک روز من دیدم آن شخص آمد در منزل و یک نیم ساعتی ما بودیم، صحبت و این چیزها و در آن مجلس برای من روشن شد که اگر ایشان بخواهد در زمره‌ی شاگردان مرحوم آقا درآید غیر از دردسر و غیر از پیچ و غیر از اذیت و غیر از خودمحوری هیچ کاری از او برنمی‌آید. یعنی در همان نیم ساعت ما فهمیدیم ابدا این اهل تسلیم شدن، کنار گذاشتن مسائل و چیزهای خودش، ابدا نخواهد بود. در حالتی که خب مرحوم مطّهری این‌طور نبود. البته ما نمی‌گوییم ایشان صددرصد نه، من خودم شنیدم که دم در وقتی که ایشان می‌خواست از آقا خداحافظی کند رو کرد به آقا گفت منبرهای خودم را در مسجد الجواد ادامه بدهم یا ندهم؟ ایشان فرمودند ادامه بدهید.

حالا این آقا نشسته و می‌گوید چرا آقای آسید محمد حسین با او ارتباط دارد و با این ندارد؟ آخر به تو چه ربطی دارد؟ مگر تو می‌دانی؟ مگر تو در قلب ایشان هستی؟ مگر تو در نفس ایشان هستی؟

مگر تو در ....؟ توی یک ذرّه و مثقال را چه رسد

به اینکه بخواهی خود را هم‌آورد و هم‌طراز با کوه ابوقبیس بخواهی بکنی؟ چه می‌فهمی؟ فقط به یک نگاه و لبخند و محاسن سفید شانه کشیده و برق افتاده و چهره نورانی که معلوم نیست که از حمام بوده یا از فرض کنید فلان، فقط نگاه به این می‌کنی اما آنچه را که در درون‌ها مخفی است آن‌ها را هم دیدی؟ اگر آن‌ها را دیدی و بعد اعتراض کردی حرفت قبول، اگر آن‌چه را که هر کدام از این‌ها در نفس خود پنهان کردند پنهان کردند و به عنوان ناموس به کسی نشان نمی‌دهند، اگر شما یک گوهری داشته باشی یک گوهر، گوهر، طلایی چیزی خلاصه خیلی، وقتی می‌خواهی ....، این گوهر را چه کار می‌کنید؟ همین‌طوری روی طاقچه می‌گذارید؟ یک برلیان داشته باشید خیلی قیمتی یا نه؟ می‌کنید توی صندوق، صندوق هم تو صندوق از این چیزهای آهنی که هست درست می‌کنند و چه بهش می‌گویند؟ که خیلی محکم است. آن تو می‌کنید و درش را می‌بندید و بعد هم آن را قایمش می‌کنید چرا؟ چون ناموس است.

این افراد، آن شیطان درون را ناموس خودشان

می‌دانند کی می‌آیند او را به من و شما نشان بدهند؟ آن ریش حنا کرده‌اش را دارد به من و شما نشان می‌دهد. آن حالت تواضع را دارد به من و شما نشان می‌دهد نه آن شیطان درونش را. آن شیطان درونش را کسی نمی‌تواند بفهمد.

می‌گویند آقا فلانی آدم خوب است ولی فلانی نمی‌دانیم چرا محل به او نمی‌گذارد؟ اینقدر آدم خوب متواضع، تو می‌دانی متواضع این از کجا درمی‌آید؟ این تواضع از کجا درمی‌آید؟ می‌دانی؟ خبر داری که ریشه‌ی این تواضع چه است؟ آیا ریشه‌اش الهی است یا آقا جان این‌ها همه بازی است؟ همه‌ی این‌ها لعب است. همه‌ی این‌ها مکر شیطان است. منتهی چی؟ در هزار پوشش، و هزار لفّافه مطلب نهفته است.

آن کسی که ولی است حالا ولی هم لازم نیست باشد. آقا یک دو قدمی رفته باشد هم این‌ها را می‌فهمد دیگر، این‌ها یک چیز مهمّی نیست. یک خورده، یک نگاه می‌کند. آخ! این را می‌گفتند چه است؟ این را می‌گفتند؟

خدا رحمت کند مرحوم پدربزرگ ما مرحوم حاج آقا معین ایشان آدم خیلی خوبی بود. ولی خب صاف بود و ساده بود و چیز بود و این‌ها، نمی‌دانم این قضیه را نقل کردم یا نه؟ حالا علی کل حال آمد دیگر، این را خود مرحوم آقای حدّاد برای ما نقل کردند. که در جلسه‌ای بود در کربلا بودیم یک شب این صحبت شد. یک شخصی بود مرحوم حاج آقا معین آمده بود سراغ آقای حداد که آقا بیاید من امام زمان را پیدا کردم. من امام زمان را پیدا کردم و خلاصه بیایید برویم برای دیدن ایشان! فرمودند: کجا است؟ گفت یکی از حجرات مسجد کوفه است برویم ببینیم، آقای حداد فرمودند برویم. گفتند خب حالا که می‌رویم یک جعبه‌ی شیرینی هم برای امام زمان ببریم، یک جعبه‌ی شیرینی هم بخریم. امام زمان دهانش را شیرین کند. آمدیم دست خالی بد است دیگر. آمدم جایی می‌رود یک کیلو میوه‌ای ....، گفتند خریدیم و رفتیم این را برای آقا تعریف می‌کردند ما هم در آنجا حضور داشتیم. به اتّفاق یک نفر دیگر آن حاج محمد علی خلف‌زاده یکی دو نفر دیگر هم بودند.

می‌گفتند که رفتیم به اتفاق ایشان در همان نجف، از نجف زیارت کردیم و آمدیم برای مسجد کوفه، وارد مسجد کوفه که شدیم به یکی از آن حجرات (خدا رحمت کند) اشاره کردند که در آنجا هستند و خلاصه ایشان خودش هم یک مقداری عقب آمده و رعایت احترام و ادب تواضع به ساحت مقدّس کسی که آنجاست. گفتند رفتیم جلو، رفتیم جلو تا رسیدیم می‌گفتند وقتی که جلو رفتیم، در نداشت همین به اصطلاح چیز بود، شخصی نشسته در آنجا، می‌گفتند من رفتم یک نگاه کردم به او، رو کردم به ایشان گفتم این امام زمان است؟ این امام زمان است؟ همین! گفتم این امام زمان است؟ برگشتیم شیرینی هم ندادیم به او، برگرداندیم قضیه را، گفتند آمدیم و مدتی از این قضیه گذشت، مدتی از این قضیه گذشت بعد از دو سه سال معلوم شد که این شخص با زن‌های شوهردار رابطه داشته است. التفات می‌کنید چقدر مسئله خطیر است؟ حالا این را کی می‌فهمد؟ و افتضاحش از بغداد پیدا شد و فرار کرد، دنبالش کردند فرار کرد آمد به ایران و متواری شد.

کی این می‌فهمد؟ محاسن خیلی محاسن موزون، سیما سیمای ناملکوتی خیلی موزون، چهره، عبادت بالأخره این‌ها از مسائلی است که خب .... و شیطان هم از این‌گونه دام‌ها و از اینگونه نقل و شیرینی‌ها خیلی دارد ها. خیلی دارد بسیار زیاد دارد. باید انسان باید نسبت به خواست خودش با پروردگار حسابرسی داشته باشد. خدایی که برای او یک لحظه است که این حالت را به حالت دیگر برگرداند. چرا برنمی‌گرداند؟ چرا؟ در اینکه حرفی نداریم ما، اگر از همه‌ی ما سؤال بکنند ما می‌توانیم بگوییم که نسبت به این قضیه شک نداریم، حدّاقل شک نداریم. چرا این کار را انجام نمی‌دهد؟ یک لحظه از این حالت به حالت دیگر.

یکی از دوستان تعریف می‌کرد. می‌گفت من یک مشکلی داشتم، حالا دیگر بیشتر توضیح نمی‌دهم مشکلی داشتم و خیلی خلاصه بالا پایین فلان چیز، تا اینکه یک مرتبه برایمان این حالت پیش می‌آمد ما اصلًا ول می‌کردیم قضیه را، اصلًا از نفسم مسئله را خارج می‌کردم هرچه پیش آمد آمد، خدایا هرچه می‌خواهد ... تا این حال پیش می‌آمد یک‌دفعه دیدم

عوض شد، اصلًا این [رو] به آن رو [می‌شد]، انگار نه انگار قضیه‌ای بوده، انگار نه انگار مسئله‌ای بوده. ابدا ابدا ابدا ابدا، هیچ هیچ.

این مسئله‌ی رضای به قضای الهی یعنی چی؟ یعنی راضی بودن به اینکه خدایا تو پدر مایی تو مولای مایی. تو صاحب اختیار مایی، تو همه کاره‌ی مایی و ما هیچ کاره‌ایم. معنایش اینست، این معنا معنای رضا به قضای الهی است، خدایا ما بنده‌ی تو هستیم، چند روزی به ما وقت دادی در این دنیا بیاییم وقتش هم دست خودت است دست ما نیست. تکالیفی بر عهده‌ی ما گذاشتی انجام بدهیم توفیق تو بوده انجام ندهیم گیر خودمان بوده و هیچ چیزی در قبال این مسئله از خدا نباید بخواهیم فقط عبودیت خودش را، عبودیت یعنی تسلیم، عبودیت یعنی هیچ ندیدن، عبودیت یعنی درخواست نکردن، این معنا معنای رضای به قضای الهی است.

حالا طبق فرمایش امام صادق علیه السلام که به ابی بصیر می‌فرمایند: وقتی که حضرت برای دیدنش رفته بود مریض بود. گفتند ابی بصیر حالت چطور

است؟ گفت الحمدلله حالی دارم که مرض را بیشتر دوست دارم از صحّت. فقر را بیشتر دوست دارم از غنا و [بی‌نیازی].

حضرت فرمودند: نه ما اهل بیت این‌طور نیستیم، ما اگر خدا فقر را برای ما بخواهد فقر را دوست داریم. اگر غنا را بخواهد، غنا را دوست داریم، اگر مرض را برای ما بخواهد مرض را دوست داریم اگر صحت را برای ما بخواهد او را دوست داریم حضرت می‌خواهند تربیتش کنند دیگر، می‌گویند باید حالت این‌طور باشد چرا؟ از خدادان خلاف دشمن و دوست فقر و غنا هر دو در دست خداست. آن خدا که تو فقیر کرده فردا همان خدا به یک لحظه تو را غنی می‌کند به یک لحظه غنی می‌کند.

چندی پیش یکی از افراد حتّی از بستگان تقریبا دور ما هم بود. شخص خب خیلی زندگی متوسط تقریبا زیر متوسطی داشت، خیلی خیلی خیلی متوسط، یک مرتبه یک شخص در یک جا، خارج از ایران در یک نقطه‌ی دور از دنیا، از دنیا می‌رود و این هیچ وارثی نداشته، وارثش فقط این بوده. و آن هم بسیار متومّل، آن سرش را می‌گذارد زمین، این

می‌شود میلیاردر، به یک لحظه یک لحظه، این کسی که می‌رفته توی بانک می‌ایستاده تا اینکه حقوق و شهریه‌ی شوهرش را بگیرد که از دنیا رفته، آن هم نمی‌دانم ماهی چقدر فلان، شصت هفتاد تومان، دیگر اصلًا بانک را یادش نیست. یک لحظه، هان؟ به یک لحظه فقیر می‌شود غنی و به یک لحظه غنی می‌شود چی؟ یک قانون تصویب می‌کنند یک‌دفعه شخص می‌شود فقیر، یک اراده تعلق می‌گیرد می‌شود فقیر، یک مشکل پیدا می‌شود در کارها، کارها همش می‌رود زیر آب، شخص می‌شود چی؟ فقیر فقیر. در وقتی که ما مسجد قائم بودیم یک پیرمردی بود بسیار نورانی بود. من خیلی از این خوشم می‌آمد.

در همان زمان سابق، زمان شاه، خیلی نورانی بود یک شب که ما از مسجد برمی‌گشتیم به مرحوم آقا گفتم: آقا من از این پیرمرد، تازه هم می‌آمد ترک هم بود به اصطلاح لهجه‌اش لهجه ترک بود. گفتم من از این خیلی خوشم می‌آید خیلی چیز، ایشان فرمودند بله، گفتند: می‌دانی این چه کسی است؟ این اول

ثروتمند تبریز بوده، اول ثروتمند و الآن به نان شب محتاج است خودش و زنش با ...، و خب کمک‌های مرحوم آقا که چیز می‌کرد. ولی اگر من جای او بودم این حال را از دست نمی‌دادم. چون نورانیتی که من از او دیدم در آن موقع حالا دیگر این بله ...، درست به یک شب آقا، به یک شب، اول ثروتمند تبدیل می‌شود، به چه؟ به فردی که یک اتاق باید ناصر خسرو اجاره کند با یک دستشویی و بیش از این نمی‌تواند. این رضای به قضای الهی ...، خب شاید هم خداوند صلاح بر این دانسته که دیگر آخر عمری، بعد هم فوت می‌کند، که دیگر مثلا خیلی تعلّقاتش از بین برود و آن کثرات و این‌ها همه از بین برود و خلاصه به حالتی بهتر از گذشته باشد.

در اینجا بسیاری از افراد بودند و هستند که با غفلت از این مسئله، درصدد تغییر قضای الهی هستند مشکلی پیدا می‌شود می‌گویند دعایی بخوانیم کاری انجام بدهیم، فلانی، ذکری چیزی، مشکل حل بشود. در حالی که قضای الهی در رفع آن مشکل نیست، قضیه‌ای پیدا می‌شود این‌ها بوسایطی می‌خواهند حل کنند. در زمان گذشته هم بوده.

این‌ها همه چه است؟ تمام این مطالب برخلاف مسیر الهی و مسیر توحید است. خدا در یک وقت برای یک شخصی می‌خواهد برای یک شخصی نمی‌خواهد، خلاف است [که] این غیر از این را انجام بدهد.

من در احوالات یکی از افرادی که از دنیا رفته و نسبت به شاگردانش این اعمال را انجام می‌داده، اگر می‌خواست ورشکست بشود کاری انجام می‌داد، ذکری، توسّلی، فلانی، چیزی، جلوگیری می‌کرد یا اگر مرضی، دعایی، توسّلی، فلانی، مسئله را به نحو دیگری درمی‌آورد و در بین شاگردانش این شخص معروف بود در اینکه مسائل و گرفتاری و مشکلات و صعوباتی که برای این‌ها پیدا می‌شود به وسیله‌ی توسّلات و به وسیله‌ی این‌گونه اذکار و اوراد، این آن‌ها را رفع می‌کرد و به این وسیله از او تمجید می‌کنند و از او به بزرگی یاد می‌کنند. یعنی یک هم‌چنین کراماتی دارد. من در احوال ایشان می‌خواندم که بعد از اینکه از دنیا می‌رود یکی از شاگردان ایشان خواب می‌بیند و می‌گوید حالت

چطور است؟ می‌گوید ای کاش یک عمل را انجام نمی‌دادم. گفت چه بود؟ گفت آن گرفتاری‌ها، همه‌ی آن‌ها تقدیر الهی بود برای رشد من، که من آن‌ها را با توسّلات از خودم دور می‌کردم و الآن در اینجا می‌بینم چه ضرری کردم و دیگر برنمی‌گردد و بعد او شروع می‌کند به این نصیحت کردن، مبادا اگر برای شما یک قضیه‌ای پیدا بشود دنبال این بگردید ها. مبادا اگر مشکلاتی برای شما پیدا بشود دنبال ذکر و توسل و فلان و این چیزها بروید‌ها، بگذارید قضای الهی بیاید خودش انجام بدهد. مرض می‌دهد، صحت می‌دهد، فقر می‌دهد، غنا می‌دهد، ضیق می‌دهد. گشایش می‌دهد، فرح می‌دهد. قبض می‌دهد، انبساط می‌دهد، بگذارید آنچه را که او می‌خواهد بیاید و برود جلو، این مرام و این مکتب را ما در مکتب آقا دیدیم. ایشان این‌طور بودند یعنی نمی‌خواستند نه نسبت به خودشان، نه نسبت به شاگردان خودشان، نمی‌خواستند آنچه را که تقدیر است آن را تغییر بدهند.

این‌ها می‌آمدند پیش ایشان، گاهی از اوقات می‌گفتند آقا مسئله به دست شماست، شما اگر

بخواهید، خب اگر این آنی است که خدا می‌خواهد پس چرا گردن آقا می‌اندازید؟ می‌گویید اگر شما بخواهید اگر غیر از آنی است که خدا می‌خواهد خب چرا اینجا آمدید؟ بروید پی کارتان، اگر استاد چیزی را بخواهد برخلاف خواست خدا که او استاد نیست. او شیطان است و اگر آنچه را که می‌خواهد عین خواست خداست پس برای چه می‌گویی دست شماست و اگر قرار باشد مسئله‌ای انجام بشود خود او در وقت خودش انجام می‌شود. خودش در وقت خودش و در جای خودش انجام می‌شود و در این زمینه حکایات الی ماشاءالله است، خیلی زیاد.

پس امام سجاد علیه‌السّلام بی‌جهت نبود که این دو فقره را قرین هم قرار دادند اول اینکه ما کجا برویم و پیش چه کسی رو بیاندازیم و حاجات خودمان را به چه درگاهی فرود بیاوریم؟

دوّم به آنچه که او می‌دهد حالا که انداختیم راضی باشیم که اگر اولی باشد و دوّمی نباشد فایده‌ای ندارد. پیش خدا برویم یقه‌اش را هم بگیریم و بگوییم حالا که آمدیم، باید هر طوری که شده

بدهی به هر قسمی که شده باید بپردازی. هر جوری که شده! این‌ها چه است؟ این‌ها گم کردن مسیر و دور افتادن از جاده و نرسیدن به فعلیت است. آن‌وقت همین‌طوری این استعدادها در درون انسان می‌ماند و می‌ماند، خب این باید رشد کند این باید در این فراز و نشیب‌ها رشد کند و همین‌طور می‌ماند. در یک حدّی راکد می‌ماند و یک احساس رضایت کاذبانه و مجازی برای انسان پیدا می‌شود. راضی است ولی کاذب است. اما همین یک مقداری می‌گذرد خسته‌اش می‌کند. ا چرا این‌طوری هستیم؟ چرا کسل هستیم؟ چرا به این نحو هستیم؟ خب همین‌طوری شد دیگر.

امّا اگر بنده بیاید و بگوید خدایا من نمی‌دانم، پیغمبر اکرم در خطاب به پروردگار چطور صحبت می‌کرد؟ امیرالمؤمنین چطور حرف می‌زد؟ چه می‌گفت امیرالمؤمنین؟ در همین دعای افتتاح مگر نمی‌خوانیم: فَارْحَمْ عَبْدَكَ الْجَاهِلَ[1] امیرالمؤمنین در دعای افتتاح دارد می‌گوید خدایا به بنده‌ی جاهل

---

[1] مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد، ج ۲، ص ۵۷۹، دعای افتتاح.

خودت رحم کن. امیرالمؤمنین جاهل بود؟ از دیدگاه ما که عالِم به اول و آخر و وسط بالا و پایین ملکوت و جبروت و غیره هرچه می‌خواهد باشد عالم بود. این امیرالمؤمنین جاهل است؟ بله که جاهل است. چرا جاهل است؟ چون امیرالمؤمنین بشر یعنی یکی از افراد مثل ما، امیرالمؤمنین به اضافه‌ی خدا یعنی عالم به همه چیز، امیرالمؤمنینی که اتکاء به خدا دارد یعنی همان که می‌گوید: سَلونی قَبْلَ أنْ تَفْقِدونی[1] امیرالمؤمنینی که اتکاء به او دارد که می‌گوید: أَنَا الْأَوَّلُ وَ أَنَا الْآخِرُ وَ أَنَا الْبَاطِنُ وَ أَنَا الظَّاهِرُ وَ أَنَا بِكلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ[2] که البته در این شك کردند ولی خب می‌شود گفت که احتمال قوی دارد که منسوب به حضرت باشد و نظایرش دیگر، مگر نمی‌گویند: نزّلونا عنّ الرّبوبیة و قولوا فینا ماشئتم[3] ما

---

[1] التوحید (للصدوق)، ص ۹۲.

[2] مناقب آل أبی طالب علیهم السّلام (لابن شهرآشوب)، ج ۲، ص ۳۸۵.

[3] ٤. به مفاد این حدیث روایات کثیری با عبارتهای مختلف در کتب روائی مضبوط است. در« ارشاد القلوب» ص ٤٢٧ چنین آمده:

« انفُوا عنّا الرّبوبیّةَ و قولوا ما شِئتم.»؛ و در« بحر المعارف» ص ۳۳۹ از أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام نقل میکند که حضرت می‌فرماید:

« لا تَجعلونا أربابًا و قولوا فی فضلنا ما شئتم، فإنّکم لا

را از ربوبیت پایین بیاورید هرچه دلتان می‌خواهد دیگر در ما بگویید. اینکه دیگر کلام آن‌هاست کلام ائمّه است. فقط به ما بگویید خدا نیستیم بعد هرچه می‌خواهید بگویید، قادر و قدرت بما یشاء بله. فاعل مایشاء بله عالم بما یشاء بله همه چیز بله فقط بگویید خدا نیستیم. بعد هرچه می‌خواهید بگویید.

ائمّه منتسب به خدا همه چیز، پس معلوم است اینی که ائمّه دارند به خاطر اوست. نه اینکه ائمّه دارند، اوست که دارد در این ظهور تجلّی می‌کند. اوست که در اینجا می‌داند، اوست که پاسخ به سؤالات را می‌دهد،

تَبلغون کُنهَ ما فینا.»؛ و در« مختصر البصائر» ص ۱۸۸، حدیث ۱۶۷ گوید:« **عن کامل التمّار قال: کنتُ عند أبی عبدالله علیه‌السّلام ذاتَ یوم، فقال لی: یا کامل! اجعلوا لنا ربًّا نَؤوب إلیه و قولوا فینا ما شئتم.»**؛

و مثل آن در« الغدیر» ج ۷، ص ۳٤، و در« بحر المعارف» ص ۳۵۱ آمده است. در« بحار الأنوار» ج ۲۵، ص ۲۷۹، و در« الغدیر» و« بحر المعارف» همان صفحات وارد است که:« **اجعَلونا مخلوقینَ و قولوا فینا ما شئتم، فلن تبلُغوا.»**

و باز در« الغدیر» و« بحر المعارف» همان صفحات از« خصال» صدوق مذکور است که:« **قولوا إنّا عبیدٌ مَربوبون، و قولوا فی فضلنا ما شئتم.»**

اوست که اوّل است اوست که آخر است. و اوست که بِکلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ است. او را کنار بگذاریم. امیرالمؤمنین جاهل است، ناقص است. فقیر است همین چیزهایی که در شب‌های قدر می‌خوانید: الهی انا الفقیر و انت الغنی و هل یرحم الفقیر الّا الغنی؛ خدایا من فقیرم تو غنی، خدایا من کوچکم تو بزرگی خدایا من ندارم تو داری، خدایا من جاهلم تو عالم فهل یرحم الجاهل الّا العالم[1] بله؟ چرا؟ چون این بشر است بشر منهای خدا جاهل است. فقیر است ضعیف است. محتاج است. ممکن است نیازمند است. چه است. بشر با خدا همه چیز همه چیز.

راه امیرالمؤمنین همین است. راهی است که می‌گوید اوّل کارت را و بارت را بیانداز کجا؟ جایی که در آنجا کثرت وجود ندارد ارتباطات وجود ندارد، شیطان وجود ندارد، تعنّیات وجود ندارد، خواب و خیالات در آنجا وجود ندارد اوّل در آنجا

---

[1] المزار الکبیر (لابن المشهدی)، ص ۱۷٤، مناجات امیرالؤمنین علیه السّلام در مسجد کوفه.
[[با اختلاف در عبارات آقا]]

بیانداز و وقتی که انداختی راضی باش.

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم ❊❊❊ که

در طریقت ما کافری است رنجیدن

إن‌شاءاللَه خداوند قسمت کند که ما را به این معانی متحقّق کند، افکار ما را صاف کند. نیات ما را خالص کند و به آنچه که امام سجّاد علیه‌السّلام و ائمّه و اولیاء خودش گفتند و عمل کردند و در آن صراط حرکت کردند. ما را هم پیرو همان‌ها قرار بدهد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد